

«اصلاً زندگی کردن یک چیز غیر عادی است» (صفحه ۴۳). این جمله را برانژه، یکی از پرسوناژهای اصلی نمایشنامه کرگدن به هنگام دیدار با دوستش، ژان بر زبان می‌آورد که اگر آن را کنار دهها جمله متفاوت دیگر نمایشنامه بگذاریم، با رویکرد دیگرگونه‌ای به انسان و زندگی روبه‌رو می‌شویم که نشئت گرفته از اوضاع نسبی است که سراسر دنیا را، در زمان نوشتن این نمایشنامه، گرفته بود. هر انسانی که در ضمیر خود آگاهی باشد و با همین ضمیر موضوع نمایشنامه را تحلیل کند، به زشتی و هولناک بودن موضوع بهتر پی می‌برد و این بدان سبب است که در خلق نمایشنامه مذکور، «خودآگاهی» نقش اول را داشته است.

حادثه عینی «کرگدن شدن»، برآمده از ذهنی تحلیل‌گر و معترض است. برای درک عمیق آن باید لحظه به لحظه و دیالوگ به دیالوگ، روی این اثر تأکید کرد، زیرا به گمان من، از آن دسته نمایشنامه‌هایی است که حتی هر دیالوگ آن یک حادثه محسوب می‌شود. در آغاز نمایشنامه، اوضاع به گونه‌ای ایستا و راکد نمایانده شده و پرسوناژها دچار سکون، تکرار و روزمرگی هستند. آنها به جایی رسیده‌اند که در چرخه هستی هیچ عاملی غیر از ذهنیت کاملاً یک سویه شده خودشان، برایشان موضوعیت ندارد، گویی تنها موضوع باقی‌مانده این دنیا هستند که در نوبت زوال خویش به سر می‌برند. خود همین، شرایط بروز یک رویداد متفاوت و عجیب را فراهم آورده است. این حادثه هر چه باشد - حتی حادثه دور از ذهنی مثل تبدیل شدن انسان به کرگدن - ما آن را می‌پذیریم. اوژن یونسکو، در شهری که نزدیک یک صحرای صغیر است (صفحه ۳۵)، در قالب حیوانی بزرگ‌جثه، که تقریباً بین همه حیوانات هم‌رده‌اش از همه زشت‌تر و ترسناک‌تر است، به حیوان شدن درونی انسان، واقعیتی بیرونی می‌بخشد و این در حالی است که پرسوناژهای نمایشنامه دائم در حال

استدلال و مجادله لفظی هستند بی‌آنکه بتوانند چیزی را ثابت کنند و یا اینکه قادر باشند بدون هم به زندگی ادامه بدهند. در برابر رویکردهای سوژه (ذهنی) آنها اتفاقی واقعی و ابژه (عینی) با حضور ناگهانی کرگدن رخ می‌دهد تا به طور متناوب آغازگر تأثیر واقعیت‌های بیرونی بر ذهن باشد، و این در حالی است که هیچ دافع‌ای در برابر چنین رویدادی وجود ندارد.

پرسوناژهای نمایشنامه کرگدن اثر اوژن یونسکو، همگی به گونه‌ای با هم کنار آمده‌اند. انگار «جبر» و «محتومیتی» غیر قابل اجتناب آنها را به سوی هم سوق داده و وادارشان کرده است که عادات

و اخلاق همدیگر را تحمل کنند و «چاره»‌ای برای هم باشند. اما این فقط ماندن و سپری شدن هم‌زمانشان را توجیه می‌کند. ژان وقتی دوستش، برانژه‌ف، را در وضع نامناسبی می‌بیند، چندان تعجب نمی‌کند و حتی برای کثیفی و بی‌مبالاتی و بی‌تفاوتی او از قبل چاره‌اندیشی هم کرده است.

برای جبران هر کدام از هنجارگریزهای برانژه، ذهنیتی آماده و ابزار و وسیله‌ای کارآمد به همراه دارد. به برانژه کراوات می‌دهد (صفحه ۲۰)، شانه‌ای برای مرتب کردن موی سرش و آینه‌ای جیبی هم برای او آورده است (صفحه ۲۱).

این اتفاقی بیانگر آن است که عادات و خصوصیات برانژه قبلاً زیاد تکرار شده و ژان هم در بروز مجدد آنها تردیدی نداشته است. اینجا، درمی‌یابیم که فردیت هر کدام از آنها نتوانسته است مانعی برای هم‌موقعیت شدنشان و قرار گرفتنشان در تنگنای روابط و قراردادهای موجود باشد و اصولاً جبری محتوم این تحمیل شدن‌ها را برایشان به صورت آداب و عادات زندگی درآورده است.

برانژه آدمی است که با اوضاع کنار نمی‌آید، اما «ژان» به او می‌گوید که چاره‌ای جز رعایت قانون عمومی و منطبق شدن با آنچه که هست، ندارد (صفحه ۲۳).

وقتی اولین کرگدن ظاهر می‌شود و حتی هنگامی که ژان در برابر چشمان دوستش، برانژه، شاخ درمی‌آورد و پوستش کلفت و سبزی می‌شود و پروسه «کرگدن شدن» را می‌گذرانند، همه چیز مخصوصاً برای خود ژان عادی تلقی می‌شود. اینجا ما پی‌می‌بریم که این آدم‌ها همگی «صفر» شده‌اند و حتی اگر انسان هم باقی بمانند، باز چیزی فراتر از یک کرگدن نیستند؛ آنها روش درونی کرگدن شدن را گذرانده‌اند و فقط پروسه جسمی آن مانده است. همگی یک سویه، یک بعدی و از خود بیگانه شده‌اند و حرکت ذهنی و عاطفی‌شان با جهت حرکت یک «فلش»، آن هم به عقب، هم‌سوست. به این معنا که جبر ذهنی و تخلیه شدن از هویت انسانی در حد ماکزیمم است و تمام راه‌های آینده به رویشان بسته شده، بنابراین استحاله انسان به حیوان، برایشان نوعی تغییر و ادامه زندگی به شمار می‌رود. در نمایشنامه «کرگدن» پرسوناژها اغلب



پرونده علمی انسانی و مطالعات فرهنگی  
سال جامع علوم انسانی

ف ق و ن م ی ش ن ا م ه

# استحاله پر غرابت انسان از خود بیگانه

نقد و بررسی نمایشنامه «کرگدن» اثر اوژن یونسکو

حسن پارسایی



از کلمات استفهامی، کدام، چه قدر، چه طور، چرا، برای چه، چه و یا کلماتی که بیانگر انکار ذهنی است، مثل اصلاً، هیچ، عجب! و کلمات شرطی «اگر» و «مگر» استفاده می کنند و در همان حال سعی دارند جمله مخاطبشان را با سؤال جواب بدهند (صفحه های ۱۹، ۲۲، ۹۷، ۱۳۰، ۱۷۲، ۱۸۰ و...) با وجود همه اینها، آنها در یافتن جوابی درست برای یک سؤال درمی مانند. برای موجودیت خود، زندگی شان و حادثه ای که روی داده است، هیچ پاسخی ندارند، زیرا واقعا «هیچ» شده اند.

در عادات و شیوه زندگی شان هیچ تغییری نمی دهند و حتی معاملات و کارهای روزمره شان را به طور تکراری، پی می گیرند (صفحه ۳۱). این در حالی است که پروسه استحال شدنشان آغاز شده است. آنها به هر جبری و حتی به تکرار انواع گوناگون آن عادت کرده اند و می دانند که «کرگدن شدن» هم همانند بقیه امور، حادثه ای عادی است. می توان گفت که ذهنشان را که بخش اصلی و حتی نمایه انسان بودن آنهاست، از دست داده اند. برآنزه که تنها فرد دارای فردیت در نمایشنامه است به عنوان اعتراض به ژان می گوید: «آدمی که ذهن ندارد، چیزی هم به ذهنش نمی رسد» (صفحه ۳۷).

اوزن یونسکو با مطرح کردن پرسوناژ «منطق دان»، برای قیاس ذهنی حیوان حقیری مثل گربه با انسان، تلاش را در جهت استحال مضمونی انسان به کار می گیرد، چرا که اگر این انسان در مضمون استحال شود، در آن صورت حضور کرگدن هم می تواند توجیهی منطقی و در همان حال ذهنی از شخصیت استحال شده انسان باشد. با چنین برداشتی، می توان یقین حاصل کرد که نمایشنامه کرگدن اثر اوزن یونسکو ما را به این تفکر و می دارد که لااقل در ذهن هم شده پذیریم که انسان، گاهی، حتی اگر شکل خودش را هم حفظ کند، به دلیل از هنجار در رفتگی کامل و فراموش کردن ارزشهای انسانی اش ممکن است لااقل در درون به حیوان پوست کلفت، زمخت، خشن، خطرناک و زشتی مثل کرگدن که همه چیز را به راحتی تحمل می کند و می پذیرد، تبدیل شده باشد. اما یونسکو از این هم فراتر می رود و معتقد است کسی که در درون تبدیل به کرگدن می شود، تمام مراحل «کرگدن شدن» را گذرانده است، از این رو، باید او را به همان شکل و شمایل واقعی حیوانی اش مشاهده کرد. از این رو، او چنین موضوعی را بیرونی و عینی می کند و عملاً موضوعی «سوپرزه» را به «بزه» تبدیل می سازد تا شاید واقعیت هولناک بیرونی شدن حضور «کرگدن» و «حیوان شدن انسان»، جامعه بشری دوران معاصر را به خود بیاورد. او در جایی (صفحه ۵۱) به حضور خودش در نمایشنامه اشاره می کند. این ابتکار، حوادث نمایشنامه را دقیقاً به همان دلیل پیش گفته، به دوران معاصر مرتبط

می سازد. ما مجاب می شویم که اوزن یونسکو هم در کنار پرسوناژی همچون برآنزه، «کرگدن شدن» انسان را می بیند و احساس می کند.

یونسکو با مونتاژ دیالوگهای «منطق دان» و «آقای پیر» لابه لای دیالوگهای دو نفره ژان و برآنزه، در حقیقت پروسه استحال شدن را با استفاده از قرینه «گربه» نشان می دهد و ما می بینیم که با هر گونه تغییری در وجود برآنزه وضعیت گربه مجازی «منطق دان» هم تغییری می کند. این رویکرد دراماتیک یونسکو برای پیش بردن «حقیقت و مجاز» با هم، نمایشنامه کرگدن را معنادار می کند و به آن ویژگی نمادین بیشتری می بخشد. مضافاً اینکه با استفاده از دو مناظره دو نفره جداگانه، گفت و گوی «منطق دان» و «آقای پیر» را قرینه ای برای گفت و گوی ژان و برآنزه قرار داده است و اینجا تماشاگر یا خواننده خودش باید به کاربری زیرکانه این دیالوگها پی ببرد و دریابد که دو پرسوناژ دوم (منطق دان و آقای پیر)، بدلهای مجازی و ذهنی دو پرسوناژ اول (ژان و برآنزه) هستند و آنچه که یونسکو می خواهد به مخاطبش بفهماند حاصل این دو مکالمه هم زمان است:

برآنزه: حق باشماست. حق کاملاً باشماست. همان طور که گفتید من باید خودم را روز آمد کنم.

منطق دان (به آقای پیر): در این صورت بی عدالتی شده، یکی از گربه ها امتیازهای ویژه دارد.

برآنزه به ژان: به شما قول می دهم این کار را بکنم. ژان: مهم این است که به خودتان قول بدهید.

آقای پیر: و آن یکی همه پاهایش را از دست داده و اصلاً از رده گرگی درآمده.

برآنزه: من به خودم قول می دهم، رسماً و همین طور قول می دهم که به قولی که به خودم دادم، عمل کنم.

منطق دان: چنین چیزی عادلانه نیست و بنابراین منطقی هم نیست (صفحه ۵۲).

وقتی اولین کرگدن در داخل شهر دیده می شود و آزادانه می تازد (فقط برآنزه به این واقعیت هولناک پی می برد) اهالی شهر تنها کاری که می کنند این است که نهایتاً با «کورذهنی» در مورد تفاوت نژادی کرگدنهای یک شاخ و دو شاخ سخن برانند و بعضی از کرگدنهارا به آسیا و بعضی را به آفریقا نسبت دهند (صفحه های ۶۶ تا ۷۹) و این همان ارزیابی نژادپرستانه جامعه سفیدپوست است که خود را برتر از همه می پندارد و تا آنجا پیش می رود که کرگدنهارا هم بر اساس ذهنیت نژادپرستانه اش تقسیم بندی می کند. ژان به برآنزه می گوید: «آن که دو شاخ روی کله اش است، شما هستید. مرد که آسیایی!» (صفحه ۶۵)

واقعیت این است وقتی پرسوناژها به کرگدن تبدیل می شوند، دیگر ذهن گرا نیستند، بلکه عمل گرا و کنش مند هستند، چون وحشیانه دائم می تازند و نعره می کشند. ژان با تقوق و برتری، برآنزه را تحقیر می کند. این تحقیر کردن یکی از خصوصیات کرگدن گونه او به حساب می آید،

چون آدمی ضعیف تر از خودش را همچون یک گربه گیر آورده و دائم او را سرکوفت می زند که بی شباهت به نوعی شاخ زدن روانی به او نیست. خواننده یا تماشاگر، وقتی به این بخش می رسد بی اختیار له شدن گربه زیر سمهای محکم و سنگین کرگدن را به یاد می آورد (صفحه ۵۸).

وقتی آنها اصرار دارند که کرگدن را ندیده اند، در حقیقت از روبه رو شدن با صفت «کرگدنی» خودشان اکراه دارند. قبول کردن حضور کرگدن، یعنی پذیرفتن حیوان گونگی شان و این به معنای بیرون آمدن از ضمیر ناخودآگاه و پیوستن به ضمیر خودآگاه است که آنها از آن وحشت دارند. بین همه این آدمها فقط برآنزه شخصیت فردی اش را حفظ می کند و واقعیت را می بیند: «تنها چیزی که به نظر من مهم است وجود کرگدنهاست» (صفحه ۱۲۶). اما ژان در جواب اکثر دیالوگهای تعامل دار او، جوابهایی مغایر و متناقض می دهد (صفحه های ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸ و...). او، درست در آستانه کرگدن شدن می گوید: «من اصلاً مردم گریزم... مردم گریزم... مردم گریزم... چون دوست دارم مردم گریز باشم» (صفحه ۱۳۴). این تنفر از دیگران در اصل، بیزاری از خود و خصوصیات نوعی اش است. دغدغه نمایشنامه هم در همین خلاصه می شود که انسان دیگر نمی خواهد انسان بماند و چون چنین است، پس دیگران را هم دوست ندارد؛ به عبارتی، دیگر عشق و علاقه واقعی در بین نیست. خود ژان در همان حال که مراحل کرگدن شدن را طی می کند، در اعتراض به دوستش که او را می بیند و از کرگدن شدن او و چرمی شدن پوستش ناراحت شده، می گوید: «این جوری محکم تر است و زیر برف و باران و سرما بیشتر مقاومت می کند» (صفحه ۱۳۵).

این استحال (Transformation) که مغایر با اصول تطور و تکامل (Evolution) است، در حقیقت بازگشتی به عقب و حیوانیت محسوب می گردد. هر چند ژان نوعی آزادی و رستگاری در آن می بیند: «احساس رهایی می کنم» (صفحه ۱۳۸).

یونسکو دو موقعیت و رویکرد را همواره در مقابل هم قرار می دهد تا انسان برای خود جایگاهی تعیین کند و دریابد که در زندگی اش تا چه حد کرگدن بوده است و اگر نمی خواهد ادامه دهد، چاره ای بیندیشد. او در رابطه با مدرنیسم، رویکردی انتقادی دارد که به معنای نفی آن نیست، بلکه حسرت ما را برمی انگیزد:

برآنزه: کمی فکر کنید، ما برخلاف این جانورها صاحب فلسفه ایم. ما ارزشهایی داریم که حاصل قرنهای تمدن بشری اند و نمی شود هیچ چیز دیگر را جانشینشان کرد.

ژان: اگر همه اش نابود شود، حال همه مان خیلی بهتر می شود (صفحه ۱۴۱).

نمی توان انکار کرد که برخلاف ساختار و موضوع

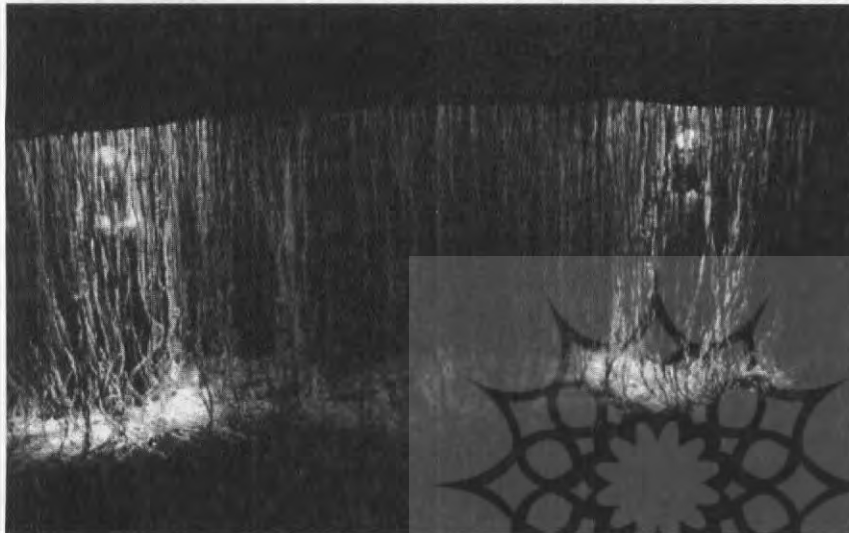
مدرنیستی این اثر، تفکری پُست‌مدرنیستی هم در آن هست که به صورت یک یأس فلسفی تعامل‌گریز و در همان حال، بدعت‌گرا خود را نشان می‌دهد. اما در کلیت اثر، رویکرد مدرنیستی غالب است؛ زیرا انتقاد از وضع موجود یکی از بنیانهای فکری و اساسی مدرنیسم است. باید گفت که این اثر شاخص و معناگرا از مطرح کردن اندیشه‌های توهم‌گونه و واقعیت‌گریز ابایی ندارد، زیرا همین موضوع تم اصلی نمایشنامه و یکی از خصوصیات بارز پرسوناژهاست. «دودار» می‌گوید: «شاید آنچه می‌بینیم، فقط یکی از شگفتیهای طبیعت باشد. شاید نوعی جنون، نوعی برون‌قاعدگی یا نوعی بازی باشد» (صفحه ۱۵۵).

یونسکو هوشمندانه، «کرگدنتیت» یا «حیوانیت» را در مقابل «انسانیت» و «مدنیت» قرار می‌دهد و البته علتی هم برای آن وجود دارد؛ «دودار» می‌گوید: «وقتی پدیده‌ای رخ می‌دهد، رخ دادش حتماً دلیل دارد و مهم، تشخیص این دلیل است» (صفحه ۱۶۴).

پرسوناژها گرچه یک سو به یک بُعدی هستند، اما تناقضات فردی و درونی زیادی دارند که جزء پیروسه حیاتی‌شان شده و بدون آن قادر به ادامه زندگی بی‌معنایشان نیستند و این روش به حیوانی‌ترین شکل ممکن جزء غریزه و ضمیر ناخودآگاهشان شده است. حرفهایی که می‌زنند اغلب دارای «پاردوکس» و نوعی «تقض معنا» است. ژان به برانژه می‌گوید: «فکر کنید تا وجود داشته باشید» (صفحه ۴۴). اینجا بلافاصله ذهن ما آن را به «رشنالیزم» (Rationalism) ربط می‌دهد، یاد جمله معروف «دکارت» می‌افتیم که می‌گوید: «هن می‌اندیشم، پس هستم.» و در ذهن خود برای شخصیت ژان ارج و اعتباری قائل می‌شویم، اما بعداً می‌فهمیم که قضیه کاملاً برعکس است. منظور او از اندیشیدن، ترفند دیگری برای همراه شدن با جریان بیهوده و پوچ زندگی است. او می‌خواهد دیگران طبق ذهنیت او ببینند که نوعی «روزآمد شدن» تلقی می‌شود: «ذهنتان را فعال کنید، پرورش دهید، روزآمد شوید» (صفحه ۱۴۷). یقین ما وقتی قطعیت می‌یابد که انکار کردن او را به هنگام تبدیل به کرگدن شدن یا به عبارتی «حیوان شدن»، و نیز مباحثاتش به این استحاله شدن را در نظر بگیریم، آن وقت به نتیجه‌ای مغایر با ادعاهای او می‌رسیم. او نه فقط نمی‌اندیشد، بلکه از همه اندیشه‌های بشری فقط شعارهایی برای او مانده که حتی از این شعارها هم به دلیل زیر و رو و واژگون شدن از کان شخصیت درونی‌اش، استنباطهای کاملاً متفاوت و متناقض و نفی‌کننده‌ای دارد. او به هنگام استحاله پیدا کردن و کرگدن شدن می‌گوید: «کرگدن بودن اصلاً هم بد نیست! کرگدنها هم موجوداتی‌اند مثل ما، آنها هم همان قدر حق زندگی دارند که ما داریم» (صفحه ۲۳۹).

آخرین زوجی که هنوز تبدیل به کرگدن نشده‌اند، می‌خواهند نسل بشریت را از نو به وجود بیاورند. برانژه می‌گوید که فقط او و «دزی» می‌توانند بشر را از نو زنده کنند و حتی یادآوری می‌کند که «این کار را دو نفر دیگر یک بار قبل از آنها انجام داده‌اند» (صفحه ۲۰۷). او در اصل به «آدم و حوا» اشاره می‌کند و اینجا اوژن یونسکو داستان عالم را برخلاف اصل تطور و تکامل به عقب برمی‌گرداند و به نقطه صفر می‌رساند تا دوباره از نو آغاز کند، اما آنها در اقلیت هستند و موقعیتشان نوعی «استثناء» و قاعده است. حال دیگر اکثریت حیوان شده و

اوژن یونسکو بر آن است که نشان دهد، در شرایط و اوضاع و احوال معینی، این امکان هم وجود دارد که برای وجوه حیوانی مشترک بین انسان و حیوان زمینه فراهم شود و صفات حیوانی بر ویژگیهای انسانی بشر به طور کامل غلبه پیدا کند و انسان تبدیل به حیوان شود و چون پیروسه این استحاله به طور کامل اتفاق می‌افتد، خود انسان هم به این حیوان شدن مباحثات می‌کند، زیرا او کاملاً سقوط کرده است. نمایشنامه کرگدن اثر اوژن یونسکو گرچه بر اساس بنیانهای فلسفی پوچ‌گرایی (Absurdity)



شکل گرفته است اما بزرگ‌ترین انتقاد اجتماعی را از نگاه هنری یک نمایشنامه‌نویس به اوضاع و شرایط حاکم بر جامعه انسانی قرن بیستم مطرح می‌کند. این اثر به دلیل درون‌مایه فلسفی و اجتماعی‌اش که فاجعه‌های بشری را با رویکردی کمیک ارائه می‌دهد، در ژانر «کمدی تراژیک» جای می‌گیرد. اثری فلسفی و روانشناختی است که حامل داده‌های نظری سیاسی، انتقادی و اجتماعی هم هست.

اما یک سؤال باقی می‌ماند که چرا اوژن یونسکو از میان حیوانات، کرگدن را انتخاب کرده است. اگر به متن نمایشنامه رجوع کنیم، متوجه می‌شویم که این انسانها کاملاً با شرایط محیطشان تطبیق یافته‌اند، یعنی هیچ عامل کنش‌مندی در دوره «انسان‌زیستی»‌شان نمانده است که با آن کنار نیامده باشند. در نتیجه، به معنای کامل از خود بیگانه و برده اوضاع سیاسی و اجتماعی موجود شده‌اند و از هویت انسانی‌شان که حاکی از حساسیتهای فکری و عاطفی نسبت به هنجار دررفتگیهای موجود باشد، تخلیه شده‌اند. این تغییر به حدی در آنها عادی شده که به صورت عادت ذاتی درآمده است و چون این هویت‌زدایی به طور کامل صورت گرفته، دیگر جایی در این

ناهنجار جامعه، به‌هنگار جلوه می‌کنند و اقلیت انسان، چون علتی عام برای موجودیت او نیست، حضورش غلط و غیر اصولی به نظر می‌رسد. «دزی» می‌گوید: «از کجا مطمئن این ما نیستیم که باید نجات پیدا کنیم؟ شاید آنهایی که غیر عادی‌اند، ما هستیم و نه اینها» (صفحه ۲۰۸). اما واقعیت این است که به سبب عمق فاجعه، عشق هم دیگر نمی‌تواند کارساز باشد. بنابراین، «دزی» هم از عشق خود نسبت به برانژه می‌گذرد و او را ترک می‌کند. همیشه یکی باید بماند تا جنگ ذهنی و تقابل روحی انسان به پایان نرسد. یونسکو با مایه‌زای عدد یک (یک فرد تنها)، که نمادی از یک «آدم» بدون «حوا» است، مردی را تنها به جای می‌گذارد که بدون شک نمی‌تواند تولید مثل هم بکند تا انسان تکثیر شود، مگر آنکه کرگدنها دوباره به صورت انسان دربیایند که امری محال به نظر می‌رسد. از این رو، او یا باید بمیرد و یا اینکه تبدیل به حضوری مجازی از یک خدای واحد شود و از طریق آفریدن جهان بعدی، همه چیز را جبران کند، اما چگونه؟ برانژه از تنهایی‌اش احساس غرور می‌کند و پیروزمندانه فریاد می‌کشد: «هن آخرین انسانم! تا آخرش می‌مانم! کوتاه هم نمی‌آیم!» (صفحه ۲۱۵).

دنیای انسانی ندارند و مجبورند به طور کلی از این دنیا بیرون بروند و وارد دنیای حیوانی بشوند تا یک دوران «حیوانی‌زیستی» را آغاز و به سرانجام برسانند. اما چرا آنها به حیوانی مثل کرگدن تبدیل می‌شوند؟ این آدمها قرار شده که هیچ چیز را احساس نکنند و در جهت همان انطباق با محیط آن قدر پیش بروند که کاملاً غریزی بشوند. از این رو، آنها تبدیل به کرگدن می‌شوند، چون این حیوان یکی از پوست کلفت‌ترین حیوانات روی زمین است و می‌تواند سرما، گرما و سختیها را خوب تحمل کند و دم نزند و در همان حال با قدرتمندی قلمرو خویش را حفظ کند و وحشیانه بتازد. ضمناً ظاهر این حیوان هم غرابت و تفاوت بین انسان و حیوان را به بهترین شکل ممکن نشان می‌دهد.

دیالوگها، کوتاه، خبری و بسیار شعارگونه هستند. این بدان علت است که یونسکو بنا را بر وارد کردن «تیکهای حسی و ذهنی» به تماشگر گذاشته است. نوع دیالوگها، یعنی معنا و حتی ضرب‌آهنگ آنها، بیانگر ذهنی شدن و حتی شعاری شدن آدمها و زندگی ست. در جا به جای نمایشنامه بر ماحصل بیهوده مباحثات تأکید شده است. باید گفت که چون ارزشها و مفاهیم جا به جا شده‌اند، دیالوگها در اصل به خود پرسوناژها تعلق ندارند و این هم یکی از علت‌های وقوع حادثه «کرگدن شدن» می‌تواند باشد. یونسکو هوشمندانه چنین ترفندی را به کار گرفته است. به جز برانژه یقیه پرسوناژها، اغلب، دیالوگهایشان به خودشان تعلق ندارد، به عبارتی نوعی دگرگونی و استحاله هم در زبان آنها روی داده است که به جای آنکه شریف و بزرگوار جلوه‌شان دهد، آنها را خنده‌دارتر و مضحک‌تر و بدلی‌تر و در نتیجه، آماده‌تر برای «کرگدن شدن» نشان می‌دهد. «آقای پیر» در صفحه ۶۴ به زن خانه‌دار می‌گوید: «باید با همه چیز فیلسوفانه برخورد کرد!» او چنین دیالوگ عمیق و تفکربرانگیزی را که به سطح شعور خودش تعلق ندارد، برای شخص دیگری بیان می‌کند که او هم از درک آن عاجز می‌ماند. اگر این دیالوگ را با دیالوگهای ژان مقایسه کنیم، باز به همین نتیجه می‌رسیم. ژان هم دائم شعارهای فهیمانه‌ای می‌دهد که برآمده از شعور به صفر رسیده خودش نیست. این خصوصیت یکی از ویژگیهای کلیدی نمایشنامه کرگدن است. در این اثر، هیچ چیز جای خودش نیست، چون خود انسان در جایگاهش نمانده، تبدیل به کرگدن شده و یا در حال گذراندن این پروسه است.

نمایشنامه به صورت خطی پیش می‌رود و هیچ گره و یا پیچیدگی خاصی در روایت آن نیست، اما نوع اتفاق و موضوعی که اوژن یونسکو برگزیده، تطبیق‌زاست و حتی به ذهن انسان گره می‌اندازد، طوری که تماشگر را از سطح به درون متن می‌برد. معمولاً در یک نمایشنامه «کمدی تراژیک» ما هم می‌خندیم و هم متأثر می‌شویم و واکنش ما بیشتر

حسی است، در صورتی که در نمایشنامه کرگدن، ویژگی سومی هم به این دو خصوصیت اضافه شده و آن هم «تفکر» است. تماشگر یا خواننده در همه حال، یعنی به هنگامی که می‌خندد و یا متأثر می‌شود، به فکر فرو می‌رود تا «چرا»یی این اتفاق عجیب را دریابد.

کرگدن نمایشنامه‌ای مربوط به یک بخش خاص نیست، محل وقوع آن تمام جغرافیای جهان است و اوژن یونسکو گویی در مقام یکی از خدایان، شکلی از یک «آخر زمان» و پایان دنیا را به شکل یک نمایشنامه در آورده است. از این رو، نمایشنامه فوق به دلیل این ویژگیها و رویکردهایش جزء شاهکارهای هنر نمایشنامه‌نویسی دنیاست و شاخص‌ترین ویژگی آن از لحاظ زیبایی‌شناختی، نوع نگاه نمایشنامه‌نویس به انسان، زندگی، دوران و تفسیر و تبیین متفاوتی از آنهاست.



وعده دیداری که ژان و برانژه در آغاز نمایشنامه با هم دارند بر اساس مکانیزم «تابع‌سازی» شکل گرفته است چرا که دلیل پیرنگی آغازین دیگری برای آن نمی‌توانیم قائل شویم. قرار شده که این دو نفر هم حرف بزنند و ما با شنیدن حرفهایشان، حرفهای اصلی اوژن یونسکو را گوش بدهیم و کم‌کم به دو وادی «تقابل ذهن با واقعیت و بالعکس» وارد شویم. آن‌گاه نتایجی برای خود بگیریم؛ از این رو، نباید تعجب کرد اگر با دیالوگهایی روبه‌رو می‌شویم که می‌خواهد قطعیتی به حقایق مجازی و شعارگونه بدهد: «عدالت عین منطق است!» (صفحه ۵۳)، «مسلم شوید، دوست من، مسلح شوید!» (صفحه ۴۶)، «منطق خیلی زیباست!» (صفحه ۴۲)، «اصلاً زندگی رؤیاست!» (صفحه ۳۴)، «تا آخرش می‌مانم، کوتاه هم نمی‌آیم!» (صفحه ۲۱۵)، «فکر کنید تا وجود داشته باشید!» (صفحه ۴۴) و...

نمایشنامه کرگدن یک کمدی تراژیک ناب است که زیر ژانر کمدی، درون‌مایه‌ای جدی و فلسفی را حمل می‌کند و گونه خاصی از تئاتر

«بازورد» به شمار می‌رود که همواره هر دو وجه مثبت و منفی، حقیقت و مجاز، زیبایی و زشتی و انسان و حیوان را همراه با هم اما با نسبت‌های متفاوت به تحلیل درمی‌آورد. کرگدن شدن در این نمایشنامه به دو صورت «حقیقت و مجاز» روی می‌دهد. این خصوصیت از غیر محال بودن حادثه کرگدن شدن، می‌کاهد و حداقل آن را در ذهن تماشگر باورپذیر می‌کند، طوری که به صورت «نماد»ی برای استحاله انسان و تهی شدن او از همه ویژگیهای معنوی درمی‌آید و نمایشنامه را به اثری بسیار دراماتیک، کشمندی و - به‌رغم باورناپذیر بودنش - به صورت اتفاقی ممکن و غیر قابل انکار جلوه می‌دهد و هنر یونسکو هم در همین است. ما می‌پذیریم که او با خلق این اثر خود را به عنوان نمایشنامه‌نویسی فیلسوف معرفی کرده است.

قبلاً ما استحاله شدن انسان را به صورت تبدیل شدن به سوسک در داستان «مسخ» اثر «فرانتس کافکا» دیده‌ایم و این پدیده به اشکال گوناگون در ادبیات تداوم داشته است، اما چیزی که اثر یونسکو را متمایز می‌سازد، این است که انسانها در هیئت کرگدن، خشنودتر به نظر می‌آیند و این استحاله منفی برای آنها حتی نوعی رستگاری تلقی می‌شود که اغلب یا از آن استقبال می‌کنند و یا آن را تلویحاً می‌پذیرند. این تمایل شخصی به کرگدن شدن، در اصل همان فاجعه از دست رفتگی «هویت انسان» است که بخشی از معنای اثر را به خود اختصاص داده است و ثابت می‌کند که انسان دوران معاصر، مقهور و حتی اسیر حیوانیت خویش است و دیگر قادر نیست فردیت خودش را حفظ کند، زیرا «کرگدن شدن» همچون یک بیماری مسری رایج شده است و اگر اوژن یونسکو استثنایی قائل می‌شود و برانژه را برکنار از حوادث نگه می‌دارد، برای آن نیست که به ما بقولاند که او می‌تواند بر باغ وحش جهانی نمایشنامه و دنیای هیولاها (صفحه ۲۱۳) پیروز شود، بلکه می‌خواهد تلخی فاجعه را بیشتر و تصاعدی‌تر نشان دهد؛ به این معنا که در مقابل اکثریت قابل توجه و خیره‌کننده حیوانها حداقل هم به حداقل رسیده و فقط یک نفر مانده است که می‌تواند شعاری بدهد و تماشگر را خوشحال، هیجان‌زده و امیدوار کند، اما واقعیت تلخ این کمدی آن است که او زیر دست و پای زمخت، سخت و سنگین این همه کرگدن له و لهیده خواهد شد و اگر هنوز این اتفاق نیفتاده، به دلیل آن است که بیرون از نمایشنامه، انسان هنوز زنده و امیدوار است و باید لاقلاً حقیقتی مجازی و ذهنیت و موضوعیتی هم که بیانگر نوعی خردورزی و عتاب باشد، در نمایشنامه بماند تا معادله هستی کاملاً مساوی با «صفر» نشود.

منبع: کرگدن، اوژن یونسکو، ترجمه‌مدیا کاشیگر، انتشارات فردا، ۱۳۸۰